

سیمای تاریخی یک دولتمرد

به مناسبت سالگرد شهادت میرزا تقی خان امیرکبیر

این مصاحبه با سرویس اندیشه روزنامه همشهری انجام گرفت و در شماره‌های دوشنبه 19 دی و سه‌شنبه 20 دی 1384 روزنامه فوق منتشر شد.



همشهری: ظهور فردی مانند میرزا تقی خان امیرکبیر را در بحبوحه تحولات ایران معاصر چگونه می‌بیند و چه نقشی برای وی قائلید؟

شهبازی: در این‌که میرزا ابوالقاسم خان قائم‌مقام و برکشیده و وارث خلفش، میرزا تقی خان امیرکبیر، برجسته‌ترین دولتمردان ایرانی در سه قرن اخیر (از پایان دوره صفویه تا پایان دوره پهلوی) بودند، تردید نیست. هر چه درباره برجستگی‌های شخصیت این دو وزیر نامدار دوره قاجاریه نوشته شود مغتنم است و آموزنده و مفید. ما باید مفاخر ملی را بشناسیم، ارج نهیم و به نسل‌های جدید معرفی کنیم. قائم‌مقام و امیرکبیر از برجسته‌ترین این مفاخرند. معهذاً، باید از «قهرمان‌پرستی» کاذب پرهیز کنیم و مفاخری را که معرفی و ستایش می‌کنیم شخصیت‌های کامل و بی‌عیب و نقص و مصون از تحلیل و نقد نینگاریم. این شیوه برخورد به جای این‌که به اعتلای فرهنگ و اندیشه سیاسی بینجامد می‌تواند به مانهی در راه شناخت واقع‌گرایانه بدل شود. یکی از مضرات این‌گونه قهرمان‌سازی‌ها نادیده گرفتن بسترهای اجتماعی و فرهنگی است که به پیدایش قائم‌مقام و امیرکبیر انجامید.

در فرهنگ سیاسی عامیانه چنین رایج شده که گویا جامعه ایرانی در دوره قاجاریه برهوتی خشک و لم یزرع بود و در این بستر عقیم تصادفاً دو تن، قائم‌مقام و امیرکبیر، ظهور کردند و هر دو به سرعت قریبانی فرهنگ شوم «نخبه‌کشی» شدند. این تصویر غلط است. اگر قائم‌مقام و امیرکبیری ظهور کردند، و البته هر دو قریبانی خودکامگی و جهالت شاهان قجر،

توطئه‌های رجل حسود یا فاسد یا وابسته و دسیسه‌های کانون‌های استعماری غرب شدند، بدان معنا نیست که در زمان ظهور ایشان جامعه ایرانی برهوتی خشک و سترون بوده است.

همشهری: یعنی شما انحطاط جامعه ایران را به پیش از این دوران بازمی‌گردانید؟

شهبازی: همین‌طور است. انحطاط و افول ایران از اوایل سده هیجدهم میلادی، یعنی از اواخر دوران صفویه، آغاز شد؛ در دوران قاجاریه اوج گرفت و محصول این انحطاط در کسوت حکومت پهلوی جامعه ایرانی را تمام و کمال به کام خود کشید. این سیر نزولی قطعی است؛ ولی در تمامی این سه قرن میزان و سرعت افول یکسان و همسنگ نبود. اولین و بزرگ‌ترین ضربه بر پیکر جامعه ما در دهه 1720 میلادی، یعنی در اوایل سده هیجدهم، با تهاجم هم‌زمان و هماهنگ محمود غلزاری (افغان)، پتر اول روسیه و عثمانی، وارد آمد و سپس با ماجراجویی‌های نظامی‌گرایانه و خونبار نادر شاه افشار تکمیل شد. شهر اصفهان، پایتخت ایران، در زمان تهاجم محمود غلزاری حدود 650 هزار نفر جمعیت داشت یعنی یکی از بزرگ‌ترین و سامان‌مندترین شهرهای جهان آن روز بود. در این زمان، جمعیت پاریس تقریباً برابر با جمعیت اصفهان بود. سیاحان اروپایی شهر شیراز را در دوره صفویه «زیباتر و بزرگتر از قاهره» توصیف کرده‌اند. زمانی که افغانه از اصفهان اخراج شدند از اصفهان و شیراز چیزی بر جای نمانده بود. در آغاز حکومت کریم خان زند، یعنی در سال 1750، در اصفهان تنها بیست هزار نفر زندگی می‌کردند و شیراز ویران و متروکه بود. معهداً، هنوز جامعه ایرانی تناور بود؛ از دوره حکومت کریم خان زند از زیر بار ضربه فوق کمر راست کرد و به تدریج خود را بازسازی نمود. به این ترتیب، دوره جدیدی از سیر اعتلایی جامعه ایرانی آغاز شد که تا اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه ادامه یافت. کنت گوبینو، که چند سالی پس از امیرکبیر وزیرمختار فرانسه در ایران شد، به این سیر اعتلایی توجه کرده است. او می‌نویسد:

در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر بود که ابتدا با روی کار آمدن کریمخان زند و سپس با پادشاهان سلسله کنونی [قاجار] تا حدودی نظم در ایران برقرار شد... همین آرامش کافی بوده تا نتایج مطلوبی به‌دست بیاید که نسبتاً قابل توجه است. در نواحی لم‌بزرع دهات جدیدی احداث شده و شبکه‌های آبیاری زمین‌های بایر را حاصلخیز کرده است. در جاهایی که آب را بایستی از چند فرسخی و از کوه بیاورند قنات‌هایی حفر شده است. شهرهای ویران مرمت شده به‌نحوی که حومه تهران را نمی‌توان شناخت. اطراف پایتخت باغ‌های سرسبزی احداث شده و در نتیجه شرایط جوی آن تغییر کرده است؛ به‌طوری که این شهر - که سابقاً ناسالم‌ترین شهر ایران نامیده می‌شد - امروزه یکی از سالم‌ترین شهرها شده است. از دو سال پیش چهره تهران به‌کلّی دگرگون شده است. بازارهای زیبایی ساخته شده. کاروانسراهایی با معماری بسیار درخشان شهر را زینت بخشیده. محلات جدیدی احداث شده و هر سال تعداد زیادی خانه‌های شخصی به آن افزوده می‌شود... (کنت دوگوبینو، سه سال در آسیا - سفرنامه کنت دوگوبینو 1855-1858، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: کتابسرا، 1367، ص 443-445)

به دلیل این بستر زنده و بارور اجتماعی- اقتصادی و فرهنگی است که مورخینی چون مرحوم حسن سعادت نوری زمانی که به بررسی دوران صدارت حاج میرزا آقاسی می‌پردازند، و برخلاف باورهای رایج این جامعه را شکوفا می‌یابند، به اشتباه گمان می‌برند که از دستاوردهای این صدراعظم صوفی مسلک محمد شاه بوده است. ممکن است مورخ دیگر به بررسی دوران صدارت میرزا آقاخان نوری یا فرد دیگر پردازد و به همین تصور برسد.

دومین ضربه بزرگ را بر پیکر جامعه ایرانی قحطی 1288 ق. / 1871 م. وارد کرد. در این قحطی، که به دلیل سیاست کاشت گسترده تریاک در ایران (به تأثیر از نفوذ کانون‌های استعماری) رخ داد، حداقل یک سوم از جمعیت ایران مردند و فقر و انحطاط وحشتناکی جامعه ایرانی را فراگرفت. فقط در اصفهان یکصد هزار نفر به دلیل قحطی از بین رفتند. پیامدهای همین ضربه بود که سرانجام به مرگ حکومت قاجاریه انجامید. قبل از قحطی 1288 ق. ناصرالدین‌شاه حکمرانی است مغرور که خود را هم‌تراز فرمانروایان قدرتمند اروپایی می‌داند و پس از قحطی پادشاهی است ذلیل که برای کشف علل تفرق غرب در پی سفر به اروپا و اخذ تمدن غربی است.

امیرکبیر در واپسین سال‌های شکوفایی جامعه ایرانی به قدرت رسید و نماد و نماینده این اعتلا بود؛ میرزا حسین خان سپهسالار در آغاز این دوره جدید انحطاط به قدرت رسید و نماد و نماینده آن. ولی حتی از زمان قحطی 1288 تا پایان دوره ناصری هنوز این سیر جدید انحطاط کند است و تنها از زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه است که شتاب می‌گیرد.

توجه کنیم که امیرکبیر تنها شخصیت سیاسی برجسته و فرهیخته ایران در قرن نوزدهم میلادی نبود؛ یعنی در خلاء نروید. شخصیت‌های فراوانی بودند حتی در میان شاهزادگان قاجار که می‌توان با تجلیل از آنان یاد کرد. برای نمونه می‌توان از علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، اولین رئیس دارالفنون و وزیر علوم ناصرالدین‌شاه، و سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، سردار شجاع ایرانی و فاتح هرات، نام برد. این فرهیختگی، همپای انحطاط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به تدریج کاهش می‌یابد، راه برای سبطره دولتمردان فاسد و بی‌شخصیت هموار می‌شود و در زمان حکومت پهلوی در سرانحسب تند سقوط

قرار می‌گیرد. می‌توان با قطعیت 17 سال پایانی سلطنت محمدرضا پهلوی را (از سال 1341 و صعود دولت‌های اسدالله علم و حسنعلی منصور و سرانجام امیرعباس هویدا) از نظر انحطاط فرهنگ سیاسی و بی‌شخصیتی دولتمردان در تاریخ ایران بی‌نظیر دانست.

همشهری: نگاه امیرکبیر به توسعه چه بود و این مهم را در رابطه با جامعه ایران چگونه می‌دید؟

شهبازی: دوران حکومت امیرکبیر بسیار کوتاه بود. او تنها سه سال و یک ماه و 27 روز در قدرت بود و این زمان بسیار کمی است برای طراحی و اجرای برنامه‌های اصلاحی. بخش مهمی از این دوران صرف مبارزه برای تثبیت دولت شد. صعود ناصرالدین‌شاه به سلطنت و صدارت امیرکبیر مصادف شد با دسیسه‌های خونینی که بی‌ثبات کردن دولت ایران و ساقط کردن امیرکبیر را نشانه گرفته بود. در پشت این دسیسه‌ها کانون‌های استعماری غرب خودنمایی می‌کردند.

حسن خان سالار، که خود و پدرش (اللهیار خان آصف‌الدوله) روابط خاصی با جوستین شیل (وزیرمختار انگلیس) و سایر عوامل کمپانی هند شرقی و حکومت هند بریتانیا داشتند، خطه خراسان را به عرصه آشوب‌گری‌های خود بدل کرد. شورش سالار با درایت و قاطعیت امیرکبیر سرکوب شد. در این زمان، بابی‌ها نیز بخش‌هایی از ایران را به صحنه آشوب‌گری‌های خود بدل کردند و شورش‌های خونینی را در مازندران (به رهبری ملا حسین بشرویه‌ای و ملا محمدعلی بارفروشی)، نیریز فارس (به رهبری سید یحیی دارابی) و زنجان (به رهبری ملا محمدعلی زنجانی) برانگیختند. این شورش‌ها نیز با هدایت کانون‌های استعماری انجام گرفت. بخش مهمی از توان امیرکبیر صرف سرکوب این شورش‌ها شد. سرانجام، او برای پایان دادن به فتنه بابیه دستور اعدام علی‌محمد شیرازی (باب) را صادر و اجرا کرد. آشوب‌گری استعمار بریتانیا، که صعود و اقتدار امیرکبیر را نمی‌پسندید، در قالب داعیه‌های دینی فقط به فتنه بابی‌ها محدود نبود. در تبریز فتنه «بقعه صاحب الامر» را ساختند که امیرکبیر این را نیز با قاطعیت و سرعت سرکوب کرد: ناگاه در تبریز ولوله‌ای افتاد و شایع شد که بقعه صاحب الامر معجزه کرده و به این دلیل باید شهر تبریز به کلی از مالیات معاف شود. دم خروس آنجا نمایان شد که کنسول انگلیس در تبریز چهل‌چراغی برای نصب در بقعه فرستاد. امیرکبیر دستور دستگیری بانیان این فتنه، از جمله حاج میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام (از سران فرقه شیخی تبریز)، را صادر کرد و کنسول انگلیس را از ایران اخراج نمود. بدینسان، در دوره کوتاه حکومت امیرکبیر کانون‌های استعماری بخش مهمی از توانمندی‌های او را مصروف مبارزه با فتنه‌گری‌ها کردند. این رویه استعمار تا به امروز است: زمانی که دولتی به‌رغم تمایل آنان به قدرت می‌رسد با فتنه‌سازی و آشوب‌گری می‌کوشند یا آن را به سقوط کشند یا نگذارند توانمندی‌های آن در حوزه سازندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جلوه کند. معهدا، به‌رغم این فتنه‌ها، سیره حکومت‌گری امیرکبیر در جامعه ایرانی تأثیرات عمیق بر جای نهاد و در حافظه تاریخی مردم ما ثبت شد.

باید توجه کرد که مفهوم «توسعه» و نظریات گوناگونی که در این زمینه عرضه می‌شود به‌طور عمده محصول دوران پس از جنگ جهانی دوم است. معهدا، پیش و پس از امیرکبیر توجه به این مضمون وجود داشت ولی نه به شکل امروزین آن. مبارزه با فساد مالی، شایسته‌سالاری و برکشیدن نخبگان توانمند، و تلاش برای اخذ علوم و فنون جدید را می‌توان از دستاوردهای سازندگی در دوره امیرکبیر دانست.

همشهری: تأسیس دارالفنون چه جایگاهی در سیاست‌های امیرکبیر داشت؟ اندیشه احداث این نهاد چگونه در او شکل گرفت؟

شهبازی: تأسیس دارالفنون از جمله اقدامات امیرکبیر برای اخذ علوم و فنون جدید بود. امیرکبیر قبلاً سه سال در عثمانی اقامت داشت و در این سال‌ها شاهد تلاش سلطان محمود دوم و رجال او برای نوسازی جامعه عثمانی بود. معهدا، در زمینه تأثیر «اصلاحات عثمانی» بر امیرکبیر نباید اغراق کرد. اقدامات محمود دوم و دولتمردان او رویکردی عمیقاً غرب‌گرایانه داشت و قطعاً امیرکبیر این الگو را تمام و کمال اخذ نکرد. مثلاً، محمود «اصلاحات» خود را، مانند پطرکبیر روسیه، با تغییر پوشاک و تأسی به ظواهر شیوه زندگی اروپایی آغاز کرد. امیرکبیر این‌گونه روش‌ها را نمی‌پسندید. ولی او اعزام محصل به فرنگ و احداث دارالفنون را از دستاوردهای مثبت اقدامات محمود دوم یافت. امیرکبیر زنده نماد تا بدانیم تلقی وی از دستاوردهای دارالفنون و اعزام محصل به فرنگ چگونه بود. دارالفنون و اعزام محصل پس از امیرکبیر راهی را طی کرد که گمان نمی‌کنم اگر امیرکبیر زنده می‌ماند همه آن را تأیید می‌کرد. بیش‌تر محصلین اعزامی، برخلاف نیت امیرکبیر، دانش فنی قابل توجهی با خود به ایران نیاوردند ولی به مقلد سطحی اندیشه‌های سیاسی رایج در غرب آن روز و حامل آن در جامعه ایران بدل شدند. بدین‌ترتیب، آن‌ها گروه اجتماعی جدیدی به نام «نخبگان غرب‌گرا» را در ایران پایه نهادند.

همشهری: آیا امیرکبیر در کنار توسعه علمی و احداث نهادهایی چون دارالفنون به توسعه سیاسی نیز نظر داشت؟

شهبازی: همان‌طور که قبلاً گفتیم، مفاهیمی مانند «توسعه سیاسی» کاملاً جدید است. هر شخصیت سیاسی باید در ظرف زمانی خود سنجیده شود. در سال‌های 1848-1851 میلادی، یعنی در زمان صدارت امیرکبیر، هنوز بسیاری از مفاهیمی که ما در زمینه توسعه سیاسی می‌شناسیم یا پدید نشده یا تحقق نیافته بود. برای نمونه، پیش از سال 1914 در فرانسه و انگلستان زنان حق رأی نداشتند و در انگلستان پیش از سال 1918 قریب به یک چهارم جمعیت بالغ مذکر از شرکت در انتخابات محروم بودند. در انگلستان، حق رأی زنان در زمان دولت هربرت اسکونیت، یعنی مصادف با جنگ اول جهانی، مطرح شد در حالی که خود نخست‌وزیر به شدت مخالف آن بود. در بلژیک، که یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی اروپا محسوب می‌شد، تا سال 1893، دوازده سال پیش از انقلاب مشروطیت ایران، تنها طبقات بسیار متمکن، یعنی تنها پنج درصد جمعیت کشور، حق انتخاب نمایندگان پارلمان را داشتند. ما ایرانی‌ها استعداد غریبی داریم در مقایسه‌های نابه‌جا و در نتیجه ایجاد احساس عقب‌ماندگی در خودمان.

بهرحال، اگر منظور از «توسعه سیاسی» مضامینی چون محدود کردن قدرت نهاد سلطنت از طریق اقتدار نخبگان سیاسی و نهادهای دیوانی باشد، می‌توان از اقدامات امیرکبیر در این زمینه‌ها سخن گفت.

همشهری: اخیراً کتاب *قبیله عالم* نوشته دکتر عباس امانت به فارسی ترجمه و منتشر شده که به بررسی تاریخ ایران در دوره ناصرالدین‌شاه اختصاص دارد و بخشی از آن مربوط به امیرکبیر است. شما در سایت اینترنتی خود تعریضی به این کتاب داشته و نویسنده را به خصومت با امیرکبیر متهم کرده‌اید؟ چرا؟

شهبازی: دکتر عباس امانت، نویسنده کتاب فوق، از سران فرقه بهائیت در ایالات متحده آمریکا است و به عنوان بهائی متعصب شناخته می‌شود. این تعلق و بالاتر از آن «تعصب» ایشان مسئله پنهانی نیست.

من نوشتم که عباس امانت با خصومت و عناد به امیرکبیر برخورد کرده و کوشیده تا به دلیل سرکوب شورشیان بابی و قتل علی‌محمد شیرازی (باب) از امیرکبیر انتقام بگیرد. عباس امانت در کتاب فوق میرزا تقی‌خان امیرکبیر را، برخلاف آنچه در فرهنگ سیاسی و تاریخنگاری ایران رایج است، علاقمند یا وابسته به استعمار بریتانیا جلوه می‌دهد و مستندات نیز برای این ادعای بزرگ ندارد. امانت می‌نویسد:

امیرکبیر پرورده حکومت تبریز بود و در آنجا آموخته بود که برای مهار زدن به بلندپروازی‌های خطرناک همسایه شمالی [روسیه] می‌باید خواست‌های همسایه جنوبی [بریتانیا] را گردن نهاد. بنابراین جای تعجب نیست که وزیرمختار بریتانیا که با امیرکبیر «سالیان زیاد دوستی خصوصی داشته است» مشعوف شود که صدراعظم جدید اهمیت دوستی با بریتانیا را کاملاً بازشناخته و قول داده است که ارزش این دوستی را «بپیوسته یادآور شاه شود. (عباس امانت، *قبیله عالم: ناصرالدین‌شاه قاجار و پادشاهی ایران*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نشر کارنامه، 1383، صص 165-166)

این‌گونه برخوردهای مغرضانه ادامه می‌یابد و سرانجام امیرکبیر شخصیت زبونی جلوه‌گر می‌شود که برای نجات جان خود درخواست پناهندگی از سفارت انگلیس کرد. امانت در کتاب خود «سندي» از آرشیو ملی بریتانیا را نقل کرده که گویا نامه درخواست پناهندگی امیرکبیر از دولت انگلیس است در زمانی که در معرض قتل قرار گرفته بود. در این نامه، از زبان امیرکبیر خطاب به جوستین شیل (وزیرمختار بریتانیا)، آمده است:

آن جناب اغلب گفته‌اند که از جانب دولت انگلیس خاصه دستور دارند ضعفا و ستم‌دیدگان را معاضدت فرمایند. من امروزه در ایران احدی را نمی‌شناسم که از خود من ستم‌دیده‌تر و بی‌کس‌تر باشد. این مختصر را در دم آخر به شما می‌نویسم: من بدون هیچ تقصیری نه فقط از مقام و منصب خود معزول بلکه ساعت به ساعت در معرض مخاطرات تازه می‌باشم. افراد ذینفع که دور شاه حلقه زده‌اند به این اکتفا ندارند که غضب همایونی تنها شامل حال من شود بلکه اولیای دربار را چنان بر ضد من برانگیخته‌اند که دیگر امیدی به جان خود و عائله و برادرم ندارم.

علیهذا، من و خویشان و برادرم خود را به دامن حمایت دولت بریتانیا می‌اندازیم. اطمینان دارم که آن جناب به معاضدت اقدام می‌کنند و طبق قواعد انسانیت و شرافت و به طرز شایسته تاج‌وتخت بریتانیای کبیر و شأن ملت انگلیس در حق من و خانواده و برادرم عمل خواهید فرمود.

فقدان هر گونه تقصیر اینجانب از یادداشت رسمی وزیر امور خارجه [بریتانیا] به وزیر خارجه این دربار مشهود است. دیگر توان نوشتن ندارم... (همان مأخذ، صص 228-229)

عباس امانت کمترین تردیدی در صحت انتساب این نامه به امیرکبیر نکرده است.

همشهری: شما معتقدید که این نامه از آن امیرکبیر نیست. دلیل‌تان چیست؟

شهبازی: سند مورد استناد ایشان یادداشتی است به خط و زبان انگلیسی که ضمیمه گزارش مورخ 22 نوامبر 1851 کلنل شیل به لندن است و به عنوان «ترجمه نامه» امیرکبیر به وزارت خارجه بریتانیا ارسال شده. به عبارت دیگر، نامه‌ای به خط و امضای امیرکبیر در دست نیست. آیا می‌توان به این سادگی صحت و اصالت این ادعا را پذیرفت و هیچ بحث و کاوشی درباره اصالت این سند و صحت مطالب مندرج در آن نکرد؟ اصل نامه ادعایی امیرکبیر به شیل چه شده است؟ چرا چنین سند با اهمیتی را، برخلاف رویه رایج دیپلمات‌های انگلیسی، شیل برای حفظ در بایگای وزارت امور خارجه بریتانیا به لندن ارسال نکرده است؟ به علاوه، کسانی که با اسناد تاریخی کار کرده‌اند می‌دانند که هر چه مأموران بریتانیا به لندن فرستاده‌اند الزماً به عنوان «سند معتبر» شناخته نمی‌شود. هر کس با نثر منشایانه و محکم امیرکبیر آشنایی داشته باشد، با مطالعه سطور فوق به روشنی درمی‌یابد که نوشته فوق، نه در شکل نه در محتوا، از امیرکبیر نیست هر قدر او را درمانده و شکسته فرض کنیم. بهر حال، تاکنون نویسندگانی بوده‌اند که امیرکبیر را به دلیل مبارزه با نفوذ استعمار بریتانیا هوادار روس‌ها می‌دانستند ولی انتساب «انگلو فیلی» امیرکبیر از ابداعات دکتر عباس امانت است.

همشهری: آیا غیر از این نمونه دیگری را هم از نادرستی استنادات کتاب یادشده سراغ دارید؟

شهبازی: بله! نمونه دیگری را ذکر می‌کنم که هم نشانه سوءنیت دکتر عباس امانت است و هم کم‌دانشی او:

امانت برای خراب کردن چهره تاریخی امیرکبیر از «مجلس مشورتی» یک تصویر آرمانی به دست می‌دهد که امیرکبیر مانع از تداوم فعالیت آن شد و به این ترتیب ظهور نهادهای دموکراتیک در ایران را تا انقلاب مشروطه به تأخیر انداخت. می‌نویسد:

بر اثر اقدام بی‌درنگ امیرکبیر دیگر کسی در ده سال آینده از «مشورتخانه» چیزی نشنید و تحقق واقعی رویای به وجود آوردن یک مجلس مشورتی مؤثر می‌بایست نیم قرن دیگر، یعنی تا انقلاب مشروطه 1323-1327 ق، در بوته اجمال بماند. پیشوایان «مجلس جمهور» نافرجام نیز بی سروصدا از صفحات تمامی مکاتبات و تاریخچه‌ها ناپدید شدند. (همان مأخذ، ص 164)

امانت مدعی است که «شاید» اندیشه «مجلس مشورتی» در ایران به تأثیر از کنت سارتیز، وزیرمختار فرانسه، بوده؛ و برای اثبات مدعای خود، باز بدون ارائه سند و مدرک، سارتیز را نماینده جمهوری خواهان تندرو فرانسوی معرفی می‌کند. امانت می‌نویسد:

انحلال مجلس امرای جمهور چه‌بسا ناشی از برخوردی سیاسی مابین امیرکبیر و کنت دو سرتیز، وزیرمختار فرانسه در تهران، نیز بود که بالاخره به قطع روابط دو کشور انجامید... میرزا مسعود انصاری [وزیر خارجه]... به امیرکبیر قبولانید که مسئول اصلی القای فکر مجلس مشورتی، و نیز فکر جمهوریت، به سیاستمداران ایرانی وزیرمختار فرانسه بوده است. این در زمانی بود که انقلاب 1848 اروپا را درنور دیده بود و فرانسه همه جا نقش جمهوری خواهی تندرو را بازی می‌کرد. امیرکبیر حق داشت از وزیرمختار فرانسه و دولتش نگران باشد. جمهوری دوم فرانسه در ماه ژانویه همان سال به حکومت پادشاهی لویی فیلیپ پایان داده و در ماه نوامبر قانون اساسی جدیدی را به تصویب رسانده بود. (همان مأخذ، صص 164-165)

باید پرسید: «انقلاب 1848 و جمهوری خواهی تندرو» چه ربطی به کنت سارتیز و کانون‌های دسیسه‌گر و شیاد مالی-سیاسی فعال در ایران داشت که سارتیز نماینده آن‌ها بود؟ کنت سارتیز، که لقب «کنت» نشانه مقام اشرافی اوست، از سال 1841، پس از اتمام مأموریت کنت دوسرسی، وزیرمختار فرانسه در ایران شد. شروع و بخش عمده دوره فعالیت او در ایران در زمان لویی فیلیپ اورلئان (پادشاه وقت فرانسه) است که حکومتش به «سلطنت بورژوازی» شهرت دارد و به عنوان فاسدترین حکومت تاریخ فرانسه شناخته می‌شود. به عبارت دیگر، سارتیز نماینده حکومت لویی فیلیپ در تهران بود و ربطی به جمهوری خواهی و انقلاب 1848 نداشت. سارتیز با محمد شاه و حاج میرزا آقاسی نزدیک‌ترین روابط را داشت تا سرانجام میرزا تقی خان امیرکبیر عذر او را خواست و سارتیز در 22 مه 1849 ایران را ترک کرد.

امانت این تحلیل‌های سبک و کم‌مایه را ادامه می‌دهد و شیوه برخورد امیرکبیر به کنت سارتیز و دولت وقت فرانسه را به دلیل گرایش‌های «انگلو فیلی» امیرکبیر می‌داند. امانت می‌نویسد:

می‌توان برخورد ضدفرانسوی امیرکبیر را حمل بر این هم کرد که وی شایق بود به قدرت‌های همسایه، به‌ویژه به بریتانیا، نشان دهد که وی برتری تخطی‌ناپذیر آنان را در حوزه امور خارجی ایران به رسمیت می‌شناسد. قطع رابطه نهایی با فرانسه در 1850 میلادی (1266 ه. ق.) یکی از خبط‌های مسلم امیرکبیر در زمینه سیاست خارجی بود و این خطا بدون آن‌که او بخواهد باعث افزایش رقابت روس و انگلیس در ایران شد. (همان مأخذ، ص 165)

عباس امانت نمی‌داند که میراث انقلاب فوریه 1848 فرانسه در فاصله زمانی بسیار کوتاه، قریب به چهار ماه، مصادره شد. جمهوری خواهان تندرو، مانند لویی بلانکی و آرماند باربه، را قصابانی چون ژنرال کاونیاک از صحنه سیاست فرانسه حذف کردند و راه را برای صعود یک عضو سابق پلیس ضد شورش انگلستان به‌نام لویی بناپارت به قدرت هموار نمودند. به این ترتیب، وارث انقلاب 1848 فرانسه همان آریستوکراسی مالی بود که در زمان لویی فیلیپ زمام فرانسه را تمام و کمال به دست داشت و از پیوند تنگاتنگ با شرکای لندن خود برخوردار بود. به تعبیر مارکس، جامعه فرانسه تنها لباس خود را از سلطنت به جمهوری تغییر داد. می‌دانیم که لویی بناپارت، که ویکتور هوگو به تحقیر او را «ناپلئون صغیر» خواند، بزرگ‌ترین متحد الیگارشی لندن بود؛ در جنگ کریمه و در جنگ دوم تریاک علیه مردم چین و به‌سود سوداگران اروپایی و آمریکایی متحد لندن و در کنار پالمستون بود. در دوران اوست که به سال 1860 نیروهای فرانسوی، در کنار انگلیسی‌ها و ارتش خصوصی فاچاقچیان تریاک، شهر پکن را اشغال کردند، کاخ تابستانی امپراتوران چین را به آتش کشیدند و هرچه را که به‌دستشان رسید به تاراج بردند تا، به تعبیر آلفرد کوپن، «برتری تمدن اروپایی را به اثبات رسانند.» در زمان لویی بناپارت بود که سرزمین مصر در ابعادی فراتر از گذشته به عرصه غارت‌گری سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی و شرکای یهودی‌شان بدل شد. همین لویی بناپارت بود که اندکی پس از امیرکبیر میانجی ایران و انگلیس در مسئله هرات شد، قرارداد ننگین پاریس (4 مارس 1857) را بر ایران تحمیل کرد و به تعبیر مرحوم خان ملک ساسانی دین خود را به پالمستون ادا نمود.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، میزان آشنایی دکتر عباس امانت با تاریخ سده نوزدهم اروپا در حد یک مبتدی است. این تأسفاتی‌گیز است که فردی پس از دریافت مدرک دکتری از دانشگاه آکسفورد، سال‌ها تدریس در دانشگاه ییل و ریاست بر شورای مطالعات خاورمیانه این دانشگاه چنین بی‌اطلاع باشد.